

حضرت یونس

یونس فرزند «مت تا» یکی از پیغمبران بود که به هدایت مردم «نینوا» فرستاده شد.

یونس مدتها مردم را پند داد و به پرستش خدای یگانه و به احکام دین دعوت کرد اما مردم سخنان او را قبول نکردند.

مردم گفتند: «ما در میان خود عابد داریم، عالم داریم، کاهن داریم، صنعتگر داریم، پادشاه داریم، رعیت داریم و همه بت می پرستند، پدران ما هم بر همین آئین بودند و هیچ عیبی نداشت. حالا تو یکی آمده ای میگویی همه اشتباه می کنند و خدای موسی از همه خدایان ما بهتر است و می خواهی ما را به چیزهایی پای بند کنی که هیچکس به آن عادت ندارد؟»

یونس اخبار پیامبران گذشته را برایشان می خواند و آنها را به رحمت و برکت خدایی امیدوار می ساخت و از رنج و عذابی که مخصوص کافران است می ترسانید ولی آنها می گفتند: «اگر بخاطر تو یک نفر می خواهد عذاب هم نازل بشود و همه را نابود بکند بگذار بشود.»

یونس از ایمان آوردن مردم نا امید شد و گفت: «من از میان شما می روم ولی فراموش نکنید که هر چه لازم بود به شما گفتم و نشنیدید و اگر روزی از کارهای خود پشیمان شدید به خدا ایمان بیاورید.»

یونس در دهان ماهی

یونس از شهر خارج شد و راه درازی راپیمود تا به دریا رسید و در یک کشتی که پر از مسافر بود سوار شد. کشتی به میان دریای رسید و یک ماهی عظیم بر سر راه کشتی ظاهر شد. و پیش از آن سابقه داشت که نهنگهای بزرگ دریای کشتیهای بادبانی را غرق می کردند. کشتی بانان وقتی نهنگهای بزرگ را جلو کشتی میدیدند می گفتند حتما یک گناهکار در میان ما هست. اگر آدم بد کاری رانمی شناختند قرعه می کشیدند و یکی از مسافران کشتی را جلو دهان نهنگ می انداختند تا نهنگ به خوردن او مشغول شود و آنها کشتی را از محل خطر دور کنند.

هنگامی که ماهی بزرگ به کشتی نزدیک شد در پی چاره برآمدند، کسی که تقصیری کرده باشد پیدانکردند گفتند: «باید قرعه بکشیم و یک نفر را فدای دیگران کنیم.»

قرعه کشیدند و قرعه به نام یونس افتاد. یونس گفت: «خیلی خوب است. من از دریا و ماهی نمی ترسم و خدا مرا حفظ می کند. شما هم بسلامت می روید.» بعضی از

مسافران وقتی این حرف را شنیدند گفتند: «نه، معلوم می شود که این مرد خیلی آدم خوبی است که از فداکاری ناراحت نمی شود و ما نمی گذاریم چنین آدم خوبی را به دریا بیندازید.»

قرعه را تجدید کردند باز هم به نام یونس افتاد. باز هم جمعی اعتراض کردند و گفتند: «هردویی سه یی دارد.» بار سوم هم قرعه به نام یونس درآمد. مردم تعجب کردند بعضی گفتند: «بی شک این مرد گناهی بزرگ دارد.»

یونس با خود فکر کرد «اگر چه گناهی ندارم اما چون بر آزار قوم صبر نکرده ام و زود از آنها رو گردان شده ام شاید که این یادآوری و تنبیه است.» یونس مردم را پند داد و آنها را به پرستش خدای یگانه سفارش کرد و گفت: «ماهی مرا می خواهد.»

یونس را به دریا انداختند و ماهی بزرگ یونس را مانند یک لقمه بلعید و زبر آب رفت. یونس در آن زندان تاریک با خدا مناجات کرد و گفت: «خدایا، زمان زمان تو است اما هنوز امید دارم که به نینوا برگردم و مردم را با ایمان ببینم و در هر حال به قضای تو راضیم.

و خدا می خواست که یونس زنده بماند و همانطور که دعا کرده بود کار رسالتش را به پایان برساند

ماهی بزرگ یونس را کنار دریا آورد و او را خسته و کوفته و بی هوش در آفتاب ساحل انداخت و رفت.

به قدرت خدا بته کدویی که در آنجا بود بر یونس سایه انداخت تا حالش جا آمد و به او فرمان داده شد که باز سوی مردم بازگردد و کار خود را تمام کند.

مردم عبرت پذیر

اما مردم نینوا پس از رفتن یونس و ظاهر شدن آثار عذاب از ستمی که بر یونس روا داشته بودند پشیمان شدند و توبه کردند و به خدا ایمان آوردند و بازگشت یونس را از خدا آرزو کردند. عذاب از سر ایشان درگذشت. وقتی یونس بسوی ایشان بازگشت مردم به راهنمایی او با کتاب خدا و احکام دین حق آشنا شدند و خوشبخت شدند

قوم یونس تنها قومی بودند که موقع از خواب غفلت بیدار شدند و با توبه و دعا و قبول ایمان خود را از عذاب آسمانی که به ایشان نزدیک شده بود نجات دادند.

پیش از آن مردم بیشتر درگمراهی پافشاری می کردند و تا دم آخر به حرف حسابی توجه
نمی کردند. در زمان یونس مردم هوشیارتر شده بودند و دنیا بایستی به تدریج آماده شود
تا پیغمبران بزرگ دیگر حکمت و عدالت و خدا پرستی را به کمال برسانند